



فصلنامه علمی پژوهشی فلسفه و الهیات  
سال نوزدهم، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۳

*Naqd va Nazar*

The Quarterly Journal of Philosophy & Theology  
Vol. 19, No. 3, autumn, 2014

## دولت مدرن، دولت تمدنی

مجتبی عبدخدایی\*

۹۷



دولت مدرن، دولت تمدنی

### چکیده

تمایز تمدن‌ها از اجتماعات ملی مبتنی بر دولت مدرن این پرسش را فرارو می‌نهد که کدامین مؤلفه اجتماع تمدنی را از اجتماع مبتنی بر عقلانیت سرزمینی و شکل‌یافته بر اساس دولت مدرن متمایز می‌سازد؟ ویژگی تمایزبخشی که فراگیری تمدنی را برای تمدن‌ها در پی دارد و نبود آن، دولت‌های مدرن را از این موهبت بازمی‌ستاند، کدام است؟ و فراتر آنکه پیامدهای اجتماعی این ویژگی چیست؟ این نوشتار می‌کوشد با واکاوی پیوستگی دولت مدرن به قلمرو سرزمینی و مرزهای جغرافیایی و گسست اجتماع تمدنی از این مؤلفه، پیامدهای این پیوست و گسست را در شکل‌یابی چند مقوله مهم اجتماعی، یعنی ایده اجتماع، هویت اجتماعی، تعیین مرزهای خودی و غیرخودی و منطق محاسبات رفتاری دولت‌ها بررسی کند و تأثیر آن را بر قدرت فراگیری عقلانیت تمدنی، شکل‌بخشی به الگوها و ساختارهای عینی مدیریت اجتماعی به‌رغم امکان مدل‌ها و سبک‌های متفاوت ترسیم نماید.

### کلیدواژه‌ها

تمدن، دولت ملی، ایده دولت، قلمرو سرزمینی، هویت.

دولت مدرن، واحد اصلی جامعه سیاسی در نظام بین الملل و مرکز به رسمیت شناخته شده اقتدار سیاسی است. همچنین دولت مدرن به عنوان مرجع اصلی مطالبه وفاداری سیاسی ملت‌ها و معیار جهانی مشروعیت اقدام سیاسی در عرف بین الملل شناخته می‌شود و از حق انحصاری کاربرد مشروع ابزار خشونت برخوردار است. تأثیرگذاری‌های این نهاد بر اندیشه، هویت و چگونگی زیست افراد و جوامع باعث گردیده است تا عالمان حقوق، جامعه‌شناسی و علوم سیاسی آن را از ابعاد مختلف بررسی کنند. از سوی دیگر، دولت‌های ملی نیز از نظر پیوستگی دولت با قلمرو سرزمینی و مرزهای تعین یافته ارضی میراث‌خوار دولت مدرن می‌باشند. این پیوستگی، از ابعاد مختلف بر کارکرد مادی و اجتماعی دولت تأثیر نهاده که از چند جهت قابل بررسی است. از منظر ماهیت دولت، این پیوستگی بدین معناست که مرزهای جغرافیایی، تعیین‌کننده فلسفه وجودی دولت، مسئولیت‌ها و وظائف او بوده و تهدیدکننده اهداف و جهت‌گیری دولت‌ها و تعریف‌کننده امنیت و منافع ملی است. دیگر آنکه قلمرو سرزمینی در تعیین مرز خودی و غیر خودی، قلمرو شهروندان و تابعان و شکل‌بخشی به هویت ملی و تعریف ملت از خود و دیگری، و منطق محاسباتی سود و زیان ملی نقش اساسی ایفا می‌کند. در نتیجه آن، ساختارها، الگوها و فرایندهای سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری دولت‌ها تأثیر می‌پذیرد و منطق رفتاری، الگوی اتحادها، رقابت‌ها و منازعات متأثر از این مقوله شکل می‌گیرد. در صورتی که اجتماع تمدنی با گسست از مقوله مرزهای سرزمینی، از سویی بافت اجتماعی خاصی را شکل می‌دهد که می‌تواند مرزهای هویتی را از حصار قلمروهای سرزمینی یا قومی و نژادی رهایی بخشد و از سوی دیگر، الگوها و ساختارهای نظام‌بخشی را پدید می‌آورد که سیطره خود را بر الگوی مدیریتی اجتماعات مختلف اعمال می‌کند.

از این منظر، دولت‌های مدرن و واحدهای تمدنی به عنوان دو نوع اجتماع متمایز قابل تحلیل است و این پرسش را مطرح می‌سازد که نسبت دولت‌های مدرن به عنوان واحدهای سرزمینی (Territorial State) مستقل و مشابه با اجتماعات و واحدهای تمدنی چیست؟ این نوشتار بر اساس این ایده شکل یافته است که پیوند دولت مدرن با قلمرو سرزمینی، نوعی از تضاد درونی را برای این سنخ از جامعه سیاسی رقم زده است که برآمده از



دوگانگی معیاری این پدیده اجتماعی است که سری در سرزمینی بودن و سودایی در عقلانیت پایه‌ای دارد که لازمه شکل‌گیری بافت اجتماعی جامعه است. این تضاد و دوگانگی در ابعاد مختلف ایده دولت، هویت اجتماعی و منطق محاسبات رفتاری جامعه سیاسی مبتنی بر دولت مدرن رخ داده و پیامد آن ساختارها، الگوهای عینی اجتماعی و فرایندهای سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری آن را متأثر ساخته است، در صورتی که اجتماع تمدنی با گسست از قید سرزمینی از اساس، فارغ از این تضاد درونی است.

گفتنی است منظور ما از تمدن‌ها، جوامع سیاسی خاصی هستند که برخلاف دولت‌های مدرن، فلسفه وجودی و ایده دولت آن مقید به سرزمینی بودن و پیامدهای قلمرو ارضی نیست. این مجموعه‌ها از سه مقوله شکل یافته‌اند: (۱) بنیان‌های فکری و مبانی ارزشی؛ (۲) هویت تمدنی؛ (۳) الگوهای عملی و نظام‌های عینی سامان‌یافته.

بنیان‌های فکری و مبانی ارزشی، همان مبانی فکری و ارزشی هر تمدن درباره «فلسفه حیات آن تمدن» است که در ورای دو مؤلفه دیگر، یعنی هویت تمدنی و نظام‌های عینی و الگوهای عملی قرار می‌گیرد و همواره چارچوب‌های آن نظام‌ها را جهت‌بخشیده و انسجام می‌دهد. هویت تمدنی، نوعی از هویت اجتماعی است که بر پایه بنیادهای فکری تمدن خاص و در بستر نظام‌های عینی برخاسته از آن بنیادها شکل می‌گیرد و انسجام اجتماعی، فرهنگ تمدنی و نظام‌مندی مورد نیاز هر تمدن را شکل‌بخشیده و مرزهای خودی و غیر خودی تمدنی را مشخص می‌سازد. در نهایت الگوهای عملی و نظام‌های عینی تمدن قرار دارد که شامل نظام‌های پذیرفته‌شده هر تمدن در ساحت‌های مختلف است که مبنای عمل آن تمدن برای اداره و هدایت جامعه در حوزه‌های سیاست، اقتصاد، اجتماع و فرهنگ قرار گرفته است. این نظام‌ها و الگوها مجموعه‌ای از هنجارها، قواعد، نهادها، ساختارها، سازمان‌ها، رویه‌های سیاست‌گذاری و فرایندهای تصمیم‌گیری منسجم است که برای ساماندهی و مدیریت جامعه پیچیده معاصر اجتناب‌ناپذیر می‌نماید.

در ادامه نخست بنیان اجتماعی واحدهای سیاسی تشریح می‌شود و اهمیت شکل‌گیری بافت اجتماعی در جامعه سیاسی اعم از دولت مدرن یا واحدهای تمدنی بررسی می‌گردد. آن‌گاه خصلت سرزمینی دولت مدرن و پیامدهای آن و نیز تأثیرات این مؤلفه بر دولت و بی‌اهمیت ساختن بافت اجتماعی تبیین می‌گردد. سپس تمایز ماهیت ایده دولت و ایده





تمدنی بیان می‌شود و در ادامه تأثیر آن بر فرایند هویت‌سازی و تعریف منطق رفتاری و ساخت نظام‌ها و الگوهای مدیریتی تشریح می‌گردد.

## ۱. بنیان اجتماعی واحدهای سیاسی

دولت‌های مدرن و واحدهای تمدنی به‌عنوان دو نوع اجتماع سیاسی قابل مقایسه‌اند و به‌رغم اهمیت ساختارهای مادی آن‌دو، هر دو پدیده‌ای اجتماعی هستند و به ساختار و بافت اجتماعی آن‌هم از نوع سیاسی آن نیاز دارند. پیش از مطالعه تمایزهای این دو واحد اجتماعی سیاسی، بررسی آنچه بنیان ساختار اجتماعی یک جامعه را پدیدار می‌سازد، اهمیت دارد. فارغ از مباحث فلسفی درباره ماهیت اجتماع، جامعه تشکیل یافته از گروهی افراد است که با آگاهی از ارزش‌ها و منافع مشترک خود به این باور اجتماعی دست یافته‌اند که از رهگذر پذیرش حاکمیت مجموعه مشترکی از قواعد در روابط میان خود و مقید ساختن تعاملات خود بر اساس آن قواعد، به گونه‌ای مناسب‌تر به اهداف و منافع خود دست خواهند یافت و بر اساس این باور نهادهای مشترکی را ابداع کرده و در کارکردهای آنها سهیم شده‌اند.

از این منظر می‌توان گفت: ۱. جامعه بنیان ادراکی دارد و بر پایه باورها و ادراک‌های بیناذهنی بنا نهاده می‌شود. این بینش‌ها و ارزش‌ها، نظام پایه اجتماعی را شکل می‌بخشد؛ ۲. بقای جامعه به شکل‌گیری هسته‌ای از معیارها و عرف‌های مشترک، ارزش‌ها و هنجارها و قواعد و نهادهای پذیرفته‌شده وابسته است؛ ۳. بنیان‌های جامعه بر اساس سازه‌هایی است که در طول زمان پدید آمده و متحول می‌شوند. از این‌رو، افزون بر آنکه حالت ایستا ندارند، مستقل از کنشگران آن نیز نمی‌باشند. هم کنشگران بر تأسیس و تحول قواعد و نهادها تأثیر گذارند و هم قواعد و نهادها به شیوه‌های مختلف از جمله فرایند اجتماعی‌سازی (Socialization)، کنش‌های افراد را تحت معیارهای خاص قرار می‌دهند. به دیگر سخن، در شرایط افزایش تعاملات مختلف که برخاسته از بینش‌ها و ارزش‌های مشترک و بر مبنای نیازهای متنوع انسانی است، تمایل زیادی به اجتماعی شدن میان افراد پدید می‌آید. در این مسیر، انتظارات متقابل شکل می‌گیرد که از جمله مهم‌ترین آنها، عمل بر اساس رفتارهای پیش‌بینی‌پذیری است که بنیان قواعد اجتماعی را پایه می‌گذارد و افراد، آگاهانه و با اراده

خود رفتاری را برمی‌گزینند که این امر موجب شکل‌گیری شباهت‌های رفتاری میان آنان می‌شود. سه نوع سازوکار زیر می‌تواند در پذیرش قواعد نظم در زندگی اجتماعی تأثیرگذار باشد:

الف) پیدایش حس انگیزشی مشترک در اعضا، به گونه‌ای که هر کدام به‌نوعی منافع و اهداف خود را در تبعیت و حمایت از قواعد و هنجارهای مشترک می‌یابند. پیدایش این حس در مؤلفه‌های متنوعی از جمله در بینش‌ها و ارزش‌های مشترکی ریشه دارد که اساس بافت اجتماعی را شکل می‌بخشد؛ به گونه‌ای که افراد جامعه سبک خاصی از زندگی و مدیریت کلان اجتماعی را برای خود برمی‌گزینند. افزون بر آن، محاسبه‌ورزی‌ها بر اساس منافع و عقلانیت رفتاری که برخاسته از ارزش‌ها و بینش‌هاست، در ایجاد یک نوع همبستگی اجتماعی نقش دارد.

ب) شکل‌گیری قواعد و اصول دستوری که تعیین‌کننده الگوی رفتاری برای اعضای جامعه است و امکان عمل به‌صورت خاص و مشابه را فراهم می‌سازد. این قواعد و اصول رفتاری می‌تواند از منابع مختلفی همچون تعالیم دینی، هنجارهای اخلاقی، قواعد نزاکتی و عرفی، یا قوانین وضعی ریشه گرفته باشد؛ همچنان که نقش‌های مختلفی را می‌پذیرد و به تصحیح رفتاری در ابعاد متفاوت همت می‌گمارد.

ج) شکل‌گیری مجموعه‌ای از نهادهای اجتماعی که کارآمدی قواعد را تضمین می‌کنند. نهاد در این معنا لزوماً به معنای سازوکارهای اداری نیست، بلکه دربرگیرنده مجموعه‌ای از رویه‌ها و عادت‌هایی است که به تحقق اهداف معطوف است و وضع، تفسیر، تشریح، اجرا و حتی تعدیل، نظارت و حمایت از قواعد را عهده‌دار است (D'Entreves:1967). بدیهی است میزان انسجام و یکپارچگی درونی یک جامعه بر حسب میزان تعاملات اجتماعی، سطح توافق همگانی بر رویه‌های تصمیم‌گیری، میزان نهادینگی حل و فصل مسالمت‌آمیز و غیر خشن اعضای جامعه تعیین می‌گردد.

در اینجا این پرسش مطرح می‌گردد که در چه مرحله‌ای جامعه به جامعه سیاسی تبدیل می‌شود و سپس آحاد جامعه شکل ملت یا امت به خود می‌گیرد؟ اگر بنیان اجتماع را شکل‌گیری بافت اجتماعی بر اساس ایده پایه‌ای بدانیم که در ارزش‌ها و بینش‌های مشترک گروه در انتخاب سبک خاصی از زندگی ریشه دارد، بنیان جامعه سیاسی، انتخاب سبکی از





مدیریت سیاسی و پذیرش اقتدار حاکمیتی خاص بر مبنای آن ایده اساسی است که مشروعیت لازم را برای تخصیص منابع و کاربرد انحصاری زور به جایگاهی خاص اعطا کرده است. بر این اساس، کانون اصلی در شکل بخشی به یک جامعه سیاسی «ایده دولت» است. ایده‌ای که یک جامعه بر محور آن انسجام یافته و بر مبنای فلسفه سیاسی، جهان بینی، بینش‌ها و ارزش‌های خود آن را بنا نهاده، و با اراده جمعی به تشکیل اجتماع سیاسی اقدام می‌کند و جمع را مصمم می‌سازد بر اساس عقلانیت مشترک هدایت نظام‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی زندگی خود را برنامه‌ریزی و اجرا کنند.

بر مبنای نگاه فوق، هر جامعه سیاسی اعم از دولت سرزمینی و یا دولت تمدنی نیازمند بافت اجتماعی است که ایده دولت را شکل می‌بخشد، مرزهای هویتی را تعیین می‌نماید و مرجع اقتدار، تخصیص منابع و استفاده مشروع از زور را مشخص می‌سازد و بر مبنای آن الگوها و ساختارهای عینی خود را بنا می‌نهد. در ادامه با بررسی ویژگی‌های دولت سرزمینی می‌کوشیم نشان دهیم که چگونه تضادهای درونی دولت سرزمینی، آن را در شکل بخشی به چنین اجتماعی با مشکل مواجه می‌سازد.

## ۲. دولت سرزمینی

چگونه در نظام دولت مدرن، سرزمینی شدن دولت باعث گردیده است تا بافت اجتماعی و ایده دولت تحت الشعاع ویژگی‌های سرزمینی دولت و پیامدهای آن قرار گیرد؟ دولت‌ها به‌عنوان واحدهای سرزمینی مستقل و مشابه و به‌مثابه اصلی‌ترین بازیگران صحنه سیاسی‌اند. طبق بیان سنتی در دانش حقوق و روابط بین الملل، دولت از چهار عنصر مردم، سرزمین، حکومت و حاکمیت تشکیل شده است. جمعیت و سرزمین نمایانگر پایگاه فیزیکی و زیرساخت عینی دولت‌اند و نهادها و سازمان‌های دولتی اعم از قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی مظاهر حکومت و قدرت سیاسی تلقی می‌شوند. همچنین حاکمیت به‌معنای نفی هرگونه قدرت و اقتدار خارجی فراتر از دولت در عرصه روابط بین الملل، و تثبیت‌کننده آن به‌عنوان بالاترین مرجع تصمیم‌گیری داخلی، دولت را مشروعیت تام می‌بخشد؛ به‌گونه‌ای که اجازه ندادن به دخالت دیگران در امور داخلی و پذیرش قدرت هم‌عرض در درون، از ابعاد اساسی حاکمیت است. با وجود این دولت‌ها ماهیتی بسیار متنوع

دارند؛ به گونه‌ای که اموری همچون منافع ملی، قدرت ملی، امنیت ملی، اقتدار و هویت ملی به‌طور بنیادی از دولتی به دولت دیگر تفاوت می‌یابد، اما پیوستگی مفهوم دولت با قلمرو سرزمینی مورد اتفاق همگان است که باعث می‌شود فلسفه حیات، مؤلفه‌ها، الگوها و ساختارهای این نوع اجتماع بشری شکلی خاص پذیرد؛ به گونه‌ای که مرزهای هویتی، مرزهای حمایتی، مرزهای ساختاری و تشکیلاتی متأثر از مرزهای سرزمینی گردد.

بدون تردید برای تشکیل هر نوع اجتماع، وجود حداقل فضای جغرافیایی لازم است تا جامعه انسجام یافته و این فرصت را فراهم سازد تا قدرت حاکمیت در آن به اجرا درآید و جامعه‌ای را به‌عنوان شخصیت حقوقی متمایز از دیگر اجتماعات تجلی بخشد، ولی آنچه باعث گردید تا سرزمین در دولت مدرن معنایی خاص یابد و به گونه‌ای گردد که حتی دولت‌های فاقد سرزمین مانند فلسطین یا دولت‌های در تبعید همچون دولت فرانسه در جنگ دوم جهانی نیز معنا داشته باشند و روند شکل‌گیری و یا زوال یک دولت - نه حکومت - سیری خاص یابد و پذیرش جامعه جهانی را بطلبد، تعریف جدید از مرز است.

اهمیت یافتن مرزها به‌عنوان خطوط تعریف‌شده دقیق، مستحکم، نفوذناپذیر و تغییرناپذیر، اصلی‌ترین ویژگی است که دولت‌های سرزمینی در شکل جدید آن را از واحدهای موجود در نظم پیشامدرن متمایز می‌سازد. مرزها در معنای جدید آن چنان اهمیت یافته‌اند که با توجه به قرار گرفتن در درون یک مرز تحولی اساسی در زندگی افراد از حیث خدمات اجتماعی و رفاه، امنیت، فرصت‌های شغلی و زندگی و مهم‌تر از همه در شکل‌بخشی به هویت فراهم می‌شود. مرزها در نظام پیشامدرن با هویت انسانی افراد گره نخورده بودند. همچنان که این هویت با دولت نیز پیوندی برقرار نکرده بود. بر این اساس، ازدست‌دادن مقداری از سرزمین، تنها قلمرو متغیر پادشاهی را تغییر می‌داد، اما هویت انسانی جمعیت را خدشه‌دار نمی‌ساخت. از این‌رو، اغلب وفاداری‌ها و جان‌فشان‌ها متوجه شاهان و یا ارباب کلیسا بود و هیچ کس نسبت به ازدست‌رفتن مقداری از خاک و اکنش جدی نشان نمی‌داد. در صورتی که در دولت مدرن، دفاع از قلمرو مرزی، حساسیت فوق‌العاده دولت‌ها به خطوط مرزی و دقت در علامت‌گذاری آن، مراقبت از ورود و خروج از مرزها و لکه‌دار شدن حیثیت ملی با از دست رفتن خاک از آثار تعریف جدید از مرزها می‌باشد.

همچنین سرزمینی‌بودن عاملی گردید تا هیچ نقطه‌ای از جهان از حاکمیت دولتی خالی





نماند. از این رو، باید هرگونه فهمی از دولت بر این پیش فرض استوار باشد که دولت‌ها در خلأ نیستند، بلکه به صورت طبیعی در نظامی از دولت‌های رقیب زیست می‌کنند که همه حرکات آنان تحت مراقبت دیگر رقیبان است (Halliday, 1987: 215). این وضعیت، به تناقض اساسی دولت مدرن می‌انجامد؛ بدین معنا که دولت از حاکمیت انحصاری سرزمین معین برخوردار است، ولی این حاکمیت در جهانی متشکل از دولت‌های مشابه است. در نتیجه این وضعیت، نوع رفتار، تعریف از منفعت و حتی ساخت هویت دولت متاثر از وضعیت بیرونی شکل می‌گیرد. آن هم در وضعیتی که شکل فعالیت درون مرزهای این هویت‌های پدیدآمده کاملاً متفاوت از شکل فعالیت در میان آنهاست. افزون بر آن، محیط روابط دولت‌ها بی‌نظم و هرج و مرج گونه، به معنای فقدان حکومت و نهادی مرکزی است که انحصار کاربرد زور را به صورت مشروع در اختیار داشته باشد. چنین ویژگی برای هر نظامی که واحدهایش به طور رسمی مستقل از یکدیگر عمل کنند، پدید می‌آید. در مقابل آن، وضعیت سلسله‌مراتبی قرار دارد؛ بدین معنا که واحدها چنان سازمان یافته‌اند که تنها یک واحد حق فرمان‌دادن دارد و دیگر واحدها مکلف به فرمان‌برداری‌اند. در نظام بین‌الملل، هرج و مرج نتیجه جدایی‌ناپذیر پذیرش حق حاکمیت واحدهاست.

#### الف) سرزمینی‌شدن دولت و تحول در قدرت

از ویژگی‌های دولت سرزمینی انحصار کاربرد مشروع ابزار زور (Monopoly) در دست دولت می‌باشد؛ بدین معنا که در نظم پیشامدرن استفاده از خشونت و قدرت در اختیار ساختاری قرار داشت که چند مرکزی بود، اما در دولت مدرن این ساختار به مرکزیت واحد و مطلق قدرت تبدیل گردید که صلاحیت انحصاری خود را در ایجاد نظم اجتماعی واحد تقسیم‌ناشدنی می‌دانست (Mann, 1986: 381). اختصاص این حقوق انحصاری به دولت در معنای سرزمینی آن و سلب آن حقوق از دیگر بازیگران و نهادها، هم برای کارکرد درونی دولت مدرن و هم برای نقش آن در ساخت نظام بین‌الملل اهمیت دارد. مهم‌ترین این حقوق انحصاری را برای دولت مدرن می‌توان در سه جنبه برشمرد.

۱. انحصار قانون‌گذاری آمرانه و الزام‌آور در داخل: بدین معنا که تنها دولت است که حق قانون‌گذاری و اعمال آن را دارد و هیچ نهاد هم‌عرض دیگری از چنین حقی برخوردار نیست (Mann, 1988: 4).



۲. انحصار کاربرد ابزارهای خشونت فیزیکی تضمین کننده اجرای قانون در داخل و بر جمعیت سرزمینی معین: بدین معنا که تنها دولت واجد حق انحصاری کاربرد مشروع اجبار فیزیکی بر مردم و قلمرو خود است (Giddens, 1987: 255).

۳. کنترل انحصاری بر استفاده از زور در مناسبات خارجی: بدین معنا که تنها دولت دارای ارتش و حق جنگ و دفاع در قبال دیگر دولت‌هاست. همچنان که امور داخلی کشور در صلاحیت انحصاری دولت است و دولت مصون از هرگونه مداخله خارجی دولت‌ها و نهادهای دیگر است (Poggi, 1990: 21; Tilly: 1985).

دولت مدرن با طرح صلاحیت انحصاری دولت سرزمینی و مفهوم حاکمیت سیاسی سه ادعای اساسی را به میان آورد: لزوم کنترل سرزمینی توسط دولت؛ به دست آوردن انحصار اعمال خشونت بر مردم تحت حکومت؛ تشکیل نهادهای دولت. شناخت ابعاد بهره‌گیری از قدرت در شکل‌یابی مدیریتی جامعه مدرن، توجه به چند ویژگی اساسی را می‌طلبد:

الف) سازمان‌بندی قدرت: یکی از مؤلفه‌های ممتاز قدرت در دولت مدرن سازمان‌بندی قدرت است. همچنان که پیش‌تر بیان گردید دولت مدرن در درون سرزمین خود مدعی تفوق بر کل سازمان‌ها، تشکیلات و گروه‌های داخلی است و یگانه شکل صاحب اقتدار است که استفاده از خشونت مشروع را حق انحصاری خود می‌داند. قدرت دولت، عمومی، فراگیر، پیوسته و شامل منصب‌هایی است که همگی نمایانگر اقتدار و آمریت دولت‌اند و از طریق سازمان‌های سیاسی، نظامی و حقوقی با کلیه ویژگی‌های فرمانروایی و حاکمیت اعمال می‌گردد، به گونه‌ای که دولت صورتی از اشکال سازمان‌بندی قدرت شمرده می‌شود و محدوده‌ای است که در آن قدرت در عالی‌ترین وجه آن اعمال می‌گردد (Weber, 1978: 56).

ب) جنبه هنجاری قدرت: ارتباط سازمان‌بندی قدرت با میزان نهادینگی نهادها و مشروعیت اعمال سبب می‌گردد تا قدرت دولت جنبه هنجاری یابد؛ به گونه‌ای که تسلط دولت بر وسائل انحصاری اجبار و اعمال آن در قلمرو سرزمینی، حق مشروع دولت قلمداد می‌گردد. از این رهگذر قدرت دولت مدرن با اقتدار درهم آمیخته و مرکب از دو عامل سلطه و مقبولیت می‌گردد؛ عنصر مقبولیتی که برای تداوم سلطه امری لازم است. تاریخ دولت مدرن سرشار از نظام‌های دیکتاتوری است، ولی همین عامل سبب می‌گردد حتی





خودکامه‌ترین دولت‌ها، به اشکالی از مردم‌سالاری ساختگی و لزوم توجه‌پذیری رفتار خود اقدام ورزند؛ در صورتی که در نظام پیشامدرن قاعده «الحقُّ لِمَن عَلب» نیازی برای موجه جلوه دادن رفتار باقی نمی‌گذاشت.

ج) ماهیت سیاسی قدرت دولت: از دیگر ویژگی‌های قدرت دولت، ماهیت سیاسی آن است؛ بدین معنا که اگر دولت همه ابزارهای سلطه را در اختیار می‌گیرد، بالذات متوجه اهداف اقتصادی، نظامی یا فرهنگی نیست، بلکه نتیجه‌نهایی آن ماهیت سیاسی دارد و به بُعد سیاسی قدرت معطوف است. همچنان که دولت‌ها دیگر ابعاد قدرت همچون نظامی، اقتصادی و فرهنگی را در نهایت برای تحکیم قدرت سیاسی به کار می‌بندند. همچنین دولت مسئول مدیریت بحران، مجاز به اعلان جنگ، رسیدگی به امور، حل و فصل تعارض‌ها، برقراری نظم، هدایت امور اقتصادی و دیگر موارد است. به دیگر سخن، قدرت دولت محدود است، ولی برخی انتظارات عملکردی به عنوان توقعات پایه از دولت مطرح است. برقراری امنیت، وضع قوانین و مقررات، پایه‌گذاری نهادها و سازمان‌های اجرایی، عمل بر طبق خلق و خوی منطبق با ایده دولت از سوی گروه حاکم از جمله این انتظارات پایه است.

پیوند جنبه‌های مختلف قدرت سیاسی با سرزمینی شدن دولت باعث گردید تا در عمل ملاک سیطره بر سرزمین، مبنای اصلی دولت سرزمینی گردیده و بیش از آنکه دولت سرزمینی نماینده اجتماع سرزمینی باشد، نمایانگر قدرت دارای سیطره بر یک سرزمین جغرافیایی گردد. در صورتی که سازمان قدرت در دولت تمدنی بر ویژگی‌های متفاوتی مبتنی است که فارغ از این پیوند سرزمینی است.

### ب) سرزمینی‌شدن دولت، مبنای مشروعیت و حاکمیت

سرزمینی‌شدن دولت و اهمیت یافتن مرزها سبب گردید که به کارگیری حق انحصاری زور برای دولت سرزمینی مشروعیت یابد. بر این اساس، نظام دولت‌های سرزمینی، چندین نوع انحصار را در اختیار دولت قرار داده و آن را وجاهت بخشید؛ به گونه‌ای که استفاده مرکز دیگری غیر از دولت اعم از قدرت‌ها و رقبای بیرونی یا اقوام، گروه‌ها و سازمان‌های درونی را فاقد مشروعیت و وجاهت قانونی دانست. از این‌رو، اولین و اساسی‌ترین مؤلفه در مبنای

مشروعیت استفاده انحصاری از قدرت، مرزهای سرزمینی و قدرت سیطره بر آن تعریف گردید.

پیش تر در بررسی ابعاد قدرت در دولت مدرن، بیان گردید که قدرت دولت سرزمینی جنبه هنجاری به خود گرفته است؛ به گونه‌ای که تسلط دولت بر وسائل انحصاری اجبار و اعمال آن در قلمرو سرزمینی خود، حق مشروع دولت قلمداد می‌گردد. این واقعیت بر اثر پیوند مشروعیت و قدرت سیاسی رخ داده و قدرت را به اقتدار تبدیل کرد. اقتدار، به کارگیری قدرت را با نوعی حقانیت همراه می‌سازد که هر چند ممکن است این حقانیت، نوعی حقانیت ادعایی باشد، به دلیل آنکه رضایت حکومت‌شوندگان را در بر دارد، به قدرت مشروعیت می‌بخشد.

در نظام دولت مدرن مشروعیت به عنوان میانجی قدرت و اقتدار، شیوه مهار اجتماعی است که باعث می‌گردد عامل بر اثر اعتقادی که به لزوم تبعیت از یک نهاد یا قاعده و مقررات می‌یابد، انگیزه درونی بر پیروی از آن بیابد. به طور طبیعی و فارغ از مبنای دولت مدرن، میزان مشروعیت یک حکومت در نظر اجتماع به میزان انطباق حکومت با نظریه عمومی قدرت در جامعه بستگی دارد. نظریه‌ای که برخاسته از ایده دولت بوده و بر مبنای فلسفی، مذهبی، اخلاقی و تاریخی یک ملت استوار است. بر این اساس، مقبولیت و مشروعیت یک حکومت تا میزان زیادی امری ذهنی تلقی گردیده و برخاسته از دیدگاه جامعه و بر اساس توافق گسترده ارزشی میان مردم و حاکمان (وفاق ارزشی) می‌باشد؛ در صورتی که دولت سرزمینی باعث گردید تا صرف سیطره بر قلمرو سرزمینی مبنای مشروعیت حق انحصاری استفاده از زور گردد.

ادعای مشروعیت انحصار ابزارهای خشونت در دست دولت، بنیان طرح حاکمیت (sovereignty) دولت را به عنوان مهم‌ترین ویژگی تعیین کننده دولت مدرن شکل بخشید. اهمیت یافتن مرزها در دولت سرزمینی به عنوان خطوط جداکننده قلمرو حاکمیت دولت‌ها سبب گردید تا مرزها از یک سو به معنای انتهای قلمرو اقتدار و فرمانروایی دولت نسبت به دیگر قلمروها تلقی شوند و از سوی دیگر، نمایانگر قدرت انحصاری، و بی‌بدیل دولت در داخل باشند. (قاضی، ۱۳۷۲: ۱۹۰). بر این اساس، دو بعد اصلی حاکمیت شکل یافت. بعد بیرونی حاکمیت، به معنای به رسمیت شناخته شدن دولت از سوی دیگر دولت‌های عضو عرصه





بین‌الملل بوده و در روابط دولت با دیگر دولت‌ها مطرح است. حاکمیت از این جهت، به منزله اصلی است که دولت‌ها را به مداخله نکردن در امور سرزمینی یکدیگر ملزم ساخته، استقلال در برابر نیروی دولت‌های خارجی، نفی تبعیت و وابستگی به عوامل بیرونی و انکار اقتدار مرکزی برتر در عرصه بین‌الملل و سرانجام تحقق وضعیت آناژشی در نظام بین‌الملل را تحقق می‌بخشد. بعد درونی حاکمیت به معنای انحصار قدرت برتر در دست دولت در برابر گروه‌ها و عوامل داخلی و توانایی انحصاری اعمال اقتدار برتر درون مرزهای سرزمینی است؛ به گونه‌ای که اراده او بر اراده دیگر اجزای اجتماع غلبه دارد؛ به گونه‌ای که به هیچ نهادی اعم از داخلی یا خارجی حق یا قدرت اعمال اقتدار درون مرزهای سرزمینی خود را نمی‌دهد.

### ج) سرزمینی‌شدن دولت و شکل‌گیری نظام بین‌الملل

ادعای دولت دربارهٔ صلاحیت انحصاری بر اعمال زور پیامدهایی را بر وضعیت عرصه روابط بین‌الملل به همراه داشته است. این پیامد را می‌توان در دو مؤلفه مهم مشاهده کرد: یکم: محدود کردن بازیگران به کشورها: نظام مدرن با محدودسازی انحصار ابزار خشونت در دست تعداد محدودی از بازیگران، یعنی دولت‌ها و مسئول دانستن آنان در قبال اعمالی که در قلمروشان توسط هر بازیگر غیردولتی دیگری اعم از افراد، اقوام، سازمان‌ها و یا گروه‌ها صورت می‌گیرد، توانست قدرت عملکرد بازیگران عرصه بین‌الملل را به بازیگرانی مشخص با عنوان دولت‌ها محدود سازد.

دوم: امکان قاعده‌مندسازی روابط به نفع ساختار قدرت: انحصاری کردن ابزار خشونت نقش جدی بر شکل‌گیری قواعد بازی در عرصه بین‌الملل ایفا کرد؛ بدین معنا که توانست دولت‌ها را در نظام هنجارها و قواعد قدرت بین‌المللی و نه تنها حقوق بین‌الملل مقید کند. اهمیت این وضعیت آن‌گاه روشن می‌شود که توجه کنیم در نظام مدرن روابط بین‌الملل، نظام حقوق بین‌الملل چندان اجازه توسعه نیافت تا بتواند وضعیت نظام بی‌نظم گونه بین‌الملل را مقید ساخته و تابع خود سازد، بلکه مدیریت عرصه بین‌الملل بر اساس ساختار قدرت شکل گرفت که در رأس آن قدرت‌های بزرگی قرار داشتند که به تعریف قواعد و هنجارها و تنظیم روابط و رفتارها می‌پردازند. به دیگر سخن، دولت‌ها به عنوان بازیگران روابط

بین الملل در عرصه‌ای وارد می‌گردند که هنجارهای آن بر اساس منافع قدرت‌های بزرگ تنظیم شده و آنان در این عرصه فرایند اجتماعی شدن را می‌آموزند؛ بدین معنا که متخلفان از آن قواعد مجازات می‌شوند و تابعان از آنها پاداش می‌بینند و در می‌یابند که رفتار در این عرصه نه بر مبنای حق و عدالت، بلکه بر اساس نوع خاصی از هنجارهای حاکم و مقبول است. از این دو پیامد مهم برمی‌آید که با انحصار ابزار زور در دست دولت‌ها، نقش مدیریت بین‌المللی توسط قدرت‌های بزرگ در نظام مبتنی بر دولت مدرن تسهیل شده است.

### ۳. ایده دولت، ایده تمدنی

دولت، اعم از دولت مدرن و دولت تمدنی، نه تنها بیانگر مجموعه‌ای از نهادهاست، بلکه بیانگر وجود نگرش‌ها، ارزش‌ها و شیوه‌های اعمال و رفتاری است که از آن به «مدنیت» تعبیر می‌شود. به تعبیر وینسنت، «دولت، اندیشه یا مجموعه‌ای از مفاهیم، ارزش‌ها و اندیشه‌هایی در خصوص زندگی اجتماعی است که بعضاً به صورت نهادهایی آشکار می‌شود» (وینسنت، ۱۳۸۰: ۱۸). بر این اساس، دولت‌ها چارچوبی برای زندگی و حیات روزمره انسان‌ها و تعریفی از جوامع سیاسی هستند که شناخت نقش ایده‌ای که آدمیان را به پذیرش دولت و شکل خاصی از حکومت ترغیب می‌کند، اهمیتی اساسی می‌یابد. در این نگاه، مقصود از «ایده دولت» همان فلسفه وجودی دولت، یعنی ایده مشترک شکل یافته میان مردم درباره ضرورت و هدف شکل خاصی از دولت و پذیرش زندگی زیر حاکمیت آن است که به عنوان رشته‌ای میان مردم و یک موجودیت سیاسی - اجتماعی و سرزمینی خاص پیوند ایجاد می‌کند. ایده دولت ارتباط جامعه و دولت را توضیح می‌دهد و به مثابه جوهره، بنیاد و قلب هویت سیاسی دولت عمل می‌کند و دولت را به عنوان موجودی منظم، منسجم و پایدار باقی نگه می‌دارد. ماهیت ایده دولت، بنیانی شناختی و ارزشی دارد؛ بدین بیان که جامعه در فرایند تعاملات اجتماعی و بر اساس تبادل ایده‌ها و اندیشه‌ها و به صورت بین‌لاذهانی، عقلانیتی جمعی در باب نوع خاصی از جامعه سیاسی با اهداف و ویژگی‌های خاص می‌یابد. شکل‌گیری ایده دولت مهم‌ترین گام در راستای نهادینه‌سازی سازمانی سیاسی همچون دولت است. در فرایند منطقی شکل‌گیری ایده دولت، جامعه سیاسی و





ملت‌سازی بر وجود ساختار فیزیکی و نهادی دولت مقدم است. به دیگر سخن، وجود جامعه به شکل‌گیری دولتی در رأس آن وابسته نیست، بلکه هسته مرکزی جامعه را همان معیارها و ادراک‌های بین‌لاذهانی شکل می‌دهد که به رویه‌های رفتاری مورد قبول تبدیل گردیده است. رویه‌هایی که جامعه با نظام تنبیه و پاداش که با بهره‌گیری از طیف وسیعی از ابزارها (فشارها و واکنش‌های روحی و روانی اجتماعی تا برخوردهای فیزیکی) به آحاد جامعه خود می‌آموزاند و می‌پذیراند که فرایند اجتماعی شدن را طی کنند. بدون ایده دولت، نهادهای حکومتی نمی‌توانند دوام آورند. این به معنای اهمیت نداشتن نهادهای حکومتی نیست، بلکه هر ایده دولت نیازمند نهادهای قوی حمایت‌کننده است و این دو به هم نیاز متقابل دارند و به تعبیر بری بوزان «ایده‌ها و نهادها به‌طور غیر قابل تفکیکی در هم فرورفته‌اند» (بری بوزان، ۱۳۸۹: ۱۰۸)، اما جوهر دولت را ایده دولت پدید می‌آورد که بیشتر از بُعد فیزیکی، جنبه اجتماعی - سیاسی دارد.

با وجود این، مبنای سرزمینی شدن دولت و پیدایش دولت مدرن بر اساس شکل‌گیری جامعه‌ای منسجم و وابسته به شکل‌گیری ایده دولت نیست. در نظام مبتنی بر دولت سرزمینی هیچ سرزمینی منتظر نمی‌ماند تا جامعه‌ای منسجم در آن شکل گیرد و بر بنیان آن دولت پدیدار شود. چه بسیار دولت‌هایی که بر اساس توافق قدرت‌های برتر شکل گرفته‌اند و اقوام نامنسجمی را با برداشت‌ها، رویه‌ها و قواعد مختلف درون خود جای داده و سالیان متمادی، جوامع متعددی را به ستیزهای گوناگونی از جنگ‌های داخلی تا مبارزات جدایی‌طلبانه دچار ساخته‌اند.

فرایند وابسته نبودن دولت به شکل‌گیری بافت اجتماعی جامعه سیاسی و مبنای قرار گرفتن سیطره و قدرت سرزمینی در نظام مدرن سبب شد تا ایده دولت امری حاشیه‌ای گردد. بر این اساس، به جای آنکه دولت‌سازی بر بنیان ایده دولتی صورت پذیرد که آن را یک ملت بنا کرده‌اند، روند معکوس ملت‌سازی را دولت‌های ساختگی پایه‌گذاری کردند. این فرایند دولت را از شکل اجتماعی‌اش بیرون آورده و به موجودی فیزیکی تبدیل ساخت که لزوماً برخاسته از بافت اجتماعی جامعه نبود. چنین وضعیتی که دولت‌ها در خلأ ایده دولت و بر اساس زور شکل یافتند، در دو قلمرو تأثیرگذار گردید:

الف) از حیث داخلی، در فضایی که عقلانیت مبتنی بر ایده دولت شکل نیافته است،

معیاری برای تعریف و سنجش مفاهیم اساسی در دولت مدرن وجود ندارد. مفاهیمی همچون منافع ملی، حاکمیت ملی، امنیت ملی، قدرت ملی و... معانی خود را از دست داده و در چنین شرایطی ایده دولت با منافع نخبگان حاکم مساوی انگاشته می‌شود و نهادهای حاکم بزرگ‌ترین تهدید برای منافع و امنیت ملی واقعی به‌شمار می‌آیند.

در دولت‌هایی که بدون ایده دولت بوده یا از ایده دولت ضعیفی برخوردارند، چون از درون جامعه و بر مبنای ایده دولت شکل نیافته‌اند، ماهیتی شکننده دارند و در معرض انقلاب، جنگ داخلی و تجزیه قرار دارند. از سوی دیگر، دولت برای جبران ضعف خویش به تقویت نهادهای درونی همت می‌گمارد. بر این اساس، اجزای نهادهای دولتی کلیه سیاست‌گذاری‌ها و اجرای آنها را بر عهده گرفته و دولتی متمرکز شکل گرفته و زمینه پیدایش دولت حداکثری پدید می‌آید؛ به گونه‌ای که نخبگان دولتی و نهادهای مسلح مجری قانون در آن سیطره دارند. در چنین حالتی دامنه ملی بودن مسائل دقیق نیست، بلکه منافع، امنیت و حاکمیت ملت با وضع و اجرای قوانین داخلی حکومت، رویکرد پلیسی، پیگردهای وسیع قانونی، مهار شدید مردم و در نهایت سیاست‌های خاص خارجی که در انفعال به اوضاع داخلی اتخاذ می‌گردد، مورد تهدید جدی قرار می‌گیرد. در این شرایط، اطاعت جایگزین وفاداری و ترس جایگزین تلاش همراه با رغبت می‌شود و دولت از طریق اجبار و اقناع با روش‌های مختلف اعم از فشارهای اجتماعی، تبلیغات و جنگ روانی، الزام مادی به صورت فیزیکی یا کاریزمایی یا اقتصادی و یا با توجیه‌های عقلانی مردم را به اطاعت خویش فرا می‌خواند. افزون بر آن، در چنین وضعیتی منابع دولت صرف حفظ خویش می‌شود و در درازمدت با خطر کاهش منابع در مقابل دولت‌های سازمان‌یافته روبه‌رو می‌گردد.

همچنین جان‌فِتادَن ایده دولت در اذهان دیگر دولت‌ها، محیط بین‌المللی را برای دولت نامطمئن ساخته و موجودیت دولت در نظام رقابتی بین‌المللی دچار اشکال می‌شود. بر این اساس، هر اندازه ایده دولت رشد یافته و منسجم‌تر باشد، میزان مقاومت دولت در برابر تهدیدهای بیرونی و آسیب‌پذیری‌های درونی کمتر می‌شود و بهره‌گیری از زور در داخل برای تثبیت نظام کاهش می‌یابد. در مقابل، مشروعیت و قدرت دولت افزایش یافته و میزان مشارکت مردم در آن بیشتر می‌گردد.





کاهش نقش ایده دولت از منظری دیگر نیز قابل توجه است. در ساختار نظام بین‌المللی شکل یافته بر اساس دولت سرزمینی، دولت‌ها به عنوان بازیگران اصلی از مشروعیت ویژه‌ای برخوردارند؛ به گونه‌ای که دیگر فرض سرزمین بدون دولت ممکن نیست. همه نهادهای فراملی و فروملی تحت تابعیت، حاکمیت و حمایت دولت‌های خویش قرار دارند و فعالیت‌های برون‌مرزی خود را در چارچوب مقررات و قوانین کشورهایی که عملیات در آنها صورت می‌پذیرد، تعریف می‌کنند. در چنین وضعیتی دولت ناگزیر از شکل‌گیری است. روند پیدایش دولت‌های استعمارزده به خوبی نشان داد که دولت منتظر شکل‌گیری و تکامل فلسفه ظهور و ایده دولت نمی‌ماند. از این‌رو، اگر ملتی دارای انسجام سیاسی - اجتماعی قوی باشد و ایده دولت در آن رشد یابد، ملت - دولت در شکل دولت قوی ظاهر گردیده و با پشتوانه اعتبار داخلی خود از اقتدار بالای بین‌المللی برخوردار خواهد بود و دولت‌های دیگر مداخله در امور داخلی آن دولت را به خود اجازه نخواهند داد، اما اگر ملتی دارای انسجام فکری، اجتماعی - سیاسی قوی نباشد و به هر دلیل فاقد ایده قوی دولت باشد، نظام بین‌الملل اجازه بی‌دولتی به هیچ واحدی را نخواهد داد. بر این اساس، دولت‌های ساختگی و شبه‌دولت بر پایه حمایت اجنبی شکل می‌گیرد و می‌کوشد با اجبار یا اقناع شکل ظاهری انسجامی را که از ایده دولت برمی‌آید در حالت فقدان آن ایجاد کند. بی‌گمان چنین دولت‌هایی به دلیل نداشتن پشتوانه مردمی و آسیب‌پذیری شدیدی که از داخل احساس می‌کنند، اهداف مطلوبی برای مداخله‌گران خارجی و فرصت‌هایی برای ادامه روند نظام سلطه بین‌المللی در اشکال جدید آن می‌باشند.

#### ۴. هویت ملی، هویت تمدنی (فراملی)

یکی از جنبه‌های سرزمینی شدن دولت، جابه‌جایی در مبانی هویت‌سازی است که پیامدهای قابل توجهی را به همراه داشته است. هویت، محوری است که با تعریف کانون همبستگی و وفاداری، تمایزها را برجسته ساخته، مرزهای بیگانگی را معین می‌کند و غیریت را معنا می‌بخشد. از این رهگذر، منشأ حساسیت شهروندان یک ملت نسبت به منافع هم‌میهنان با منافع بیگانگان را بنیان نهاده و تکالیف را نسبت به بیرون قلمرو خودی محدود می‌سازد. اهمیت هویت ملی از آنجاست که تعیین‌کننده منطق طرد و شمولیت اجتماعی



(Social Inclusion & exclusion) و تعریف کننده خودی و غیر خودی است. چگونگی تعریف از خود و دیگری می‌تواند در همه امور از توزیع کمک خارجی گرفته تا نسل کشی ایفای نقش نماید.

به طور کلی تا پیش از دوران شکل‌گیری دولت مدرن، دین، سرشت نژادی و بنیان قومی خاستگاه اساسی هویت اجتماعی تلقی می‌شدند. تحولی که در نظام مدرن رخ داد، پیوند هویت با مرزهای سرزمینی بود. با اینکه امروزه مرزهای جغرافیایی ساختگی تلقی می‌شوند، اما تأثیرات واقعی عمیقی بر انتقال کانون هویت بخشی اجتماعی نهادند. چگونگی شکل‌گیری و نوع این پیوند جدید به طرح پرسش‌های متنوعی از جمله این پرسش انجامید که چرا و چگونه مردم از ایدئولوژی‌های هویت‌ساز امت‌محور قدیمی و جهان‌شمول و یا هویت‌های غیرملی از نوع صنفی یا گروهی به نفع هویت ملی دست شستند؟ (اسولیوان، ۱۳۸۸: ۳۳۱). بر این اساس، بررسی ابعاد سرزمینی شدن هویت از دو جهت قابل توجه است:

الف) بعد درونی هویت که آحاد یک اجتماع را به ملت یا امتی واحد تبدیل کرده و به آنان انسجام می‌بخشد؛ به گونه‌ای که آحاد ملت با آنکه می‌توانند به لحاظ‌های مختلف دارای هویت‌های متعدد فردی، صنفی، گروهی و ... باشند که آنان را به نوعی از یکدیگر تمایز بخشیده و حس رقابت‌جویی آنان را تقویت می‌نماید، هویت اجتماعی اصلی خود را در قالب ملت واحد تعریف می‌کنند. شکل‌گیری این نوع هویت اجتماعی است که می‌تواند جامعه را به ملت تبدیل کند و حلقه اتصال جامعه و دولت را برقرار سازد. هویت اجتماعی سه مؤلفه اساسی دارد: نخست آنکه باید شخصیت اجتماعی افراد با ابعاد ذهنی مقوم گروه مانند بینش‌ها، ارزش‌ها، هنجارها، نمادها، احساس تعلق‌ها و تعهدها و طرز تلقی و آگاهی آنان هماهنگ باشد؛ دوم آنکه فرد از عضویت در یک گروه اجتماعی آگاه بوده و بدان اعتقاد کافی داشته باشد؛ سوم آنکه نسبت به نقش‌های محوله از سوی ساختارهای اجتماعی مربوطه احساس مسئولیت کند.

ب) بعد بیرونی هویت که یک واحد سیاسی یا دولت، اعم از دولت مدرن یا دولت تمدنی را در مقابل دیگر دولت‌ها هویت می‌بخشد و آن‌را از دیگر بازیگران عرصه بین الملل متمایز می‌سازد. هر دولت بر اساس نوع ارتباطی که با محیط بیرونی خود، اعم از همسایگان، قلمرو منطقه‌ای و بین‌المللی داراست، برای خود هویتی قائل است که





تعیین‌کننده اولویت‌ها و منافع وی است و نوع رفتار او را جهت می‌بخشد. در ادامه پیامدهای سرزمینی‌شدن دولت و جابه‌جایی در مبانی هویت‌سازی را در دو بُعد پیش‌گفته بررسی می‌کنیم. پیش‌تر باید گفت هویت، به باور کنشگر نسبت به چیستی یا کیستی خود اشاره دارد. همچنان‌که باور نیز امری فراتر از دانایی است و بلکه با احساس و اراده شخص پیوند دارد. از سوی دیگر، ماهیت هویت چنان است که عوامل متعددی در شکل‌گیری آن مداخلت دارند؛ اعم از مؤلفه‌های عقلانی همچون باورهای دینی، فلسفه‌های اجتماعی و عناصر احساسی؛ مانند خاطره‌های تاریخی و جمعی، مواد جغرافیایی و زیست‌شناسانه و حتی شرایط محیطی همچون بافت قدرت. بر این اساس، در شکل‌گیری هویت ملی هرچند ایده دولت نقشی اساسی دارد، مؤلفه‌های عاطفی و احساسی دیگر نیز در آن دخیل‌اند. این تنوع مؤلفه‌ها و نیز اینکه کدام‌یک در ساخت هویت غلبه یافته و میزان به‌کارگیری کدام‌یک بیشتر باشد، سبب شد تا طیف بسیار متنوعی از اشکال هویت، از عقلانی تا احساسی و نژادی پدید آید.

### الف) سرزمینی‌شدن هویت و بعد درونی هویت

در ادامه تأثیر سرزمینی‌شدن هویت در بعد درونی را از دو بعد شکل‌گیری ملت سرزمینی و تداخل مرزهای هویتی و منفعتی بررسی می‌کنیم:

#### شکل‌گیری ملت سرزمینی

جمعیت یکی از ارکان هرگونه اجتماع اعم از اجتماعی ملی یا تمدنی است. با وجود این شناخت عاملی که جامعه سیاسی را در اجتماعی ملی به ملت تبدیل کند و در اجتماع تمدنی، امت را پدیدار سازد قابل توجه است. به‌طور طبیعی ملت یا امت می‌بایست از درون جامعه سیاسی رشد یافته و پیوندی وثیق میان آن‌دو برقرار باشد. بر این اساس و با توجه به اینکه اساس جامعه سیاسی را بر بنیان شکل‌گیری حاکمیت اراده عمومی بر زیست جمعی مبتنی بر ایده دولت تعریف کردیم، ملت یا امت در معنای سیاسی آن، جماعت پدیدار انسانی است که بنیاد آن بر توافق آگاهانه جمعیت خاص برای زیستن تحت حاکمیت یک قدرت سیاسی معین استوار است. بر این اساس، ملت و امت فراورده خواست آگاهانه سیاسی است که وظایف اداره کشور را بر عهده حکومتی می‌گذارد که آگاهانه و بر اساس

ارزش‌ها و اندیشه‌های خاص آن را برگزیده است و در مقابل تعهدات خود، حقوقی را از حکومت مطالبه می‌کند. با وجود این، پیوند خاصی که میان جمعیت و سرزمین در اندیشه مدرن برقرار گردید، مفهوم ملت در دولت مدرن را ابعادی تازه می‌بخشید؛ به گونه‌ای که فهم آن در شناخت ماهیت، ساختار و عملکرد این نهاد اهمیت می‌یابد.

عهدنامه وستفاليا با به رسمیت شناختن مرزهای جغرافیایی معین، ساکنان سرزمین‌های مختلف را بر اساس قلمرو جغرافیایی هویت بخشید (مورگنتا، ۱۳۷۴: ۱۰۳۲). بر این اساس، دولت تمامی افراد سرزمین یک کشور را در برمی‌گیرد و بر زندگی آنها نظارت کرده و بر آنها سلطه جبری دارد و هویت را نه بر اساس ایده دولت، بلکه بر محور انسجام سرزمینی پدید می‌آورد. همچنین گسترش نظام دولت مدرن به سراسر جهان سبب گردید تا دولت‌ها در برگیرنده همه افراد بشری باشند؛ به گونه‌ای که تمامی افراد انسانی، جزو ملتی خاص به‌شمار آمده و تابعیت دولت و حکومت معین را دارا می‌باشند و نداشتن تابعیت امری توجیه‌ناپذیر می‌باشد. در این فرایند دولت و قلمرو مرزی، قاعده و معیار شکل‌گیری ملت به معنای کنونی آن شد و ملت به‌عنوان جماعت پایدار انسانی در سرزمین مشخص و در ارتباط با دولت معین تعریف می‌شود. این وضعیت به‌خوبی نشان می‌دهد که دولت مدرن افزون بر آنکه شکلی از سازمان‌بندی قدرت یا نمودی از سازمان و تشکیلات مدیریتی است (Mann, 1984: 109)، کلیتی است که جماعتی از انسان‌ها با آن خود را باز یافته و هویت می‌یابند. در صورتی که دولت در جامعه پیشا مدرن اساساً نقش محوریت جامعه را ایفا نمی‌کرد و افراد هویت انسانی و اجتماعی خود را با آن تعریف نمی‌کردند، بلکه تعلق بشری و هویت افراد از دو خمیرمایه فرهنگی به نام دین یا قومیت و یا هر دو آن نشئت می‌گرفت. این دو عامل برای جوامع انسانی، هنجار، رسم، عرف و قانون معین می‌کرد و در صورت تخلف از آن، افراد تحت فشار همه‌جانبه اجتماعی قرار می‌گرفتند.

افزون بر آن، نداشتن ارتباط جمعیت و مرز با هویت انسانی جامعه و افراد در جامعه پیشا مدرن، سبب گردیده بود تا جانفشانی برای کشور و سرزمین بی‌معنا تلقی گردد و افراد تنها برای دین، حفظ ارزش‌های قومی و قبیله‌ای، و برقراری امنیت جانفشانی کنند. ارتباط سه مقوله مرز، جمعیت و هویت انسانی با یکدیگر، جانفشانی برای سرزمین، خاک و میهن را معنایی خاص بخشید؛ به گونه‌ای که حتی مردم سالارترین دولت‌ها این حق را برای خود





قائل اند که حتی به اجبار آحاد مردم را برای حفظ مرزهایشان در معرض خطر قرار دهند. از آنجا که پیش تر دین یگانه مرجعی بود که این نقش را ایفا می کرد، این وضعیت سبب شد تا برخی دولت مدرن را جایگزین دین و به عنوان «دین سکولار» یا «دین دنیوی» معرفی کنند (Robertson, 1985: 349).

### تداخل مرزهای هویتی و منفعتی

سرزمینی شدن دولت و پیرو آن هویت به تقویت این باور انجامید که منطق رفتار و محاسبات رفتاری دولت ها نیز می بایست بر اساس سود و زیان قلمرو سرزمینی تعریف گردد. همچنین از آنجا که مؤلفه های سازنده تمامی دولت های مدرن از حیث قلمرو سرزمینی یکسان است، هویت ملی همه بازیگران نیز یکسان است و با منفعت ملی آنان پیوند خورده و با تعریفی مادی گرایانه تفسیر می شود. نیز از آنجا که بقای این جامعه سیاسی اولویت دارد، همه تلاش ها به امنیت و بقای مرزهای سرزمینی آن معطوف گردید و قدرت نظامی مهم ترین دغدغه این رویکرد است؛ به گونه ای که همه معیارهای اخلاقی، در سیاست گذاری و تصمیم گیری بر اساس معیار اخلاقی برتر که کسب، حفظ و گسترش قدرت، بقا و امنیت کشور است تفسیر و توجیه می شود. بر این اساس، با واقع نگری سیاسی مرزهای سرزمینی با مرزهای هویتی و منفعتی یکسان است؛ بدین معنا که پس از گذار از مرزهای سرزمینی، برداشت از خودی و منافع آن به طور کلی متوقف می شود. همچنان که هویت دولت ها را خود محور فرض کرده و نسبت به تأثیر جامعه پذیری در ساخت هویت بی توجه است. به دیگر سخن، هویت را متأثر از منفعت دانسته و منفعت را نیز تنها با منطق عقل گرایی سودانگار (Rational choice theory) تفسیر می کند (Walker, 1995: 307). این نحوه نگرش، سبب می شود نقش بینش ها، ارزش ها و هنجارها و به طور کلی نقش ایده دولت در شکل بخشی هویت و تعریف منافع ملی جایگاهی نداشته باشد و تنها در رفتار آنهم در چارچوب منطق منفعت طلبانه مادی عقل گرایی سودانگار محصور گردد. بر این اساس، تفسیری کاملاً مادی از هویت ارائه می شود (Bartelson, 1997: 313).

در صورتی که در نگاه تمدنی به هویت، هویت اجتماع سیاسی امری کاملاً وابسته و پیوسته با ایده دولت است که برگرفته از بینش ها و ارزش های اجتماعی است که بافت یک

اجتماع را شکل بخشیده و آنان را با یکدیگر هم پیمان می سازد و عواطف آنان را در قالب یک احساس هویت پیوند می دهد (ونت، ۱۳۸۴: ۳۰۸).

### ب) سرزمینی شدن و بُعد بیرونی هویت

گفتمان حاکم بر روابط بین الملل در نتیجه برتری گفتمان سیاسی ناسیونالیسم اروپایی در سده های گذشته است که سبب گردید دولت سرزمینی در معنای کنونی آن به عنوان مناسب ترین ساختار جامعه سیاسی نسبت به دیگر اشکال زندگی سیاسی شناخته شود (Tilly, 1975: 45). مرزهای سرزمینی رویه ای برای جداسازی و غیریت سازی است و جلوه های بارز این گفتمان تهدید و امنیت را تفسیری خاص می بخشد. هویت دولت نه امری است که در ذات این پدیده نهفته باشد و نه برساخته تجارب است، بلکه در نتیجه نوع نگرش و تفسیری خاص از پدیده های سیاسی است. بیشتر دولت های کنونی متشکل از ملت هایی با قومیت های متفاوت هستند. هویت ملی سرزمینی با جایگزینی یک امر فیزیکی، یعنی سرزمین به جای عقلانیت و ایده دولت، به ناچار بر مؤلفه های غیرعقلانی همچون قومیت، خون، نژاد و تاریخ در ملت سازی و شکل بخشی به هویت جمعی تأکید می ورزد، بلکه اساساً در صدد خلق یک ملت و توسعه حس اشتراک ناشی از آن و پیدایش فرهنگ، ارزش و نمادهای مشترک و در نهایت، متحد ساختن مردم تحت قلمرو حکمرانی خود هر چند با هویت جعلی برمی آید (Miller, 1995: 6)؛ یعنی برای شکل دهی به این اتحاد از ابزارهای همگن سازی، ایجاد فرهنگ مشترک، ارزش ها و نمادها، احیای سنت ها و دیگر عوامل بهره می گیرد و حتی آن را جعل و ابداع می کند (Tamir, 1993: 65). از آنجا که مبنای سرزمینی بودن اساس است، غیریت سازی با دیگر سرزمین ها و مردم آن نیز پررنگ گردیده و به ناسیونالیسم افراطی خون و خاک و اهمیت پیوند دادن یک ملت با قومیت، سرزمین و تاریخ خود که در هویت بخشی او نقش دارد می انجامد. ناسیونالیسم شکل مدرن قوم گرایی در سطح ملی است که شکلی افراطی به خود می گیرد.

### نتیجه گیری

دولت مدرن و دولت تمدنی به عنوان دو نوع جامعه سیاسی برخوردار از ظرفیت خاص قابل مقایسه اند. مهم ترین مولفه ای که این دو نوع دولت را از یکدیگر متمایز می سازد پیوستگی





دولت مدرن به قلمرو سرزمینی و مرزهای جغرافیایی و گسست اجتماع تمدنی از آن می‌باشد. تشریح پیامدهای این اتصال و انفصال افزون بر آنکه تمایز ماهوی این دو نوع دولت را ترسیم می‌نماید، نمایانگر نوعی از تضاد درونی در دولت مدرن است که ناشی از دوگانگی معیاری این پدیده اجتماعی است که از سویی ملاک سرزمینی بودن و از سوی دیگر، عقلانیت پایه‌ای را که لازمه شکل‌گیری بافت اجتماعی است بنیان خویش قرار داده است. این دوگانگی در ابعاد مختلف ایده دولت، هویت اجتماعی و تعیین مرزهای خودی و غیر خودی و منطق محاسباتی جامعه سیاسی مبتنی بر دولت مدرن بروز یافته و بر ساختارها و الگوهای عینی اجتماعی و فرایندهای سیاست‌گذاری تأثیر نهاده است، در صورتی که اجتماع تمدنی با گسست از مقوله مرزهای سرزمینی، بافت اجتماعی خود را تنها بر اساس عقلانیتی که مبنای ایده تمدنی است شکل می‌بخشد و همان را پایه نهادهای دولت خود قرار می‌دهد. دولت تمدنی بر خلاف دولت مدرن از ویژگی‌های زیر برخوردار است:

۱. از حیث سازمان‌بندی قدرت، دولت مدرن با سیطره فیزیکی بر سرزمینی باعث می‌گردد تا اقتدار و آمریت دولت از طریق سازمان‌های سیاسی، نظامی و حقوقی اعمال گردد؛ به گونه‌ای که اساساً دولت صورتی از اشکال سازمان‌بندی قدرت به‌شمار می‌آید، اما در دولت تمدنی سیطره عقلانیت تمدنی بر چارچوب‌های کلی و مدون اجتماعی، یعنی قوانین اساسی جوامع و اندیشه نخبگان اجتماعی باعث می‌گردد تا ایده تمدنی مبنای ساختار قدرت جوامع مختلف گردد.
۲. دولت تمدنی، برخلاف دولت مدرن که حق قانون‌گذاری و اعمال آن را در همه قلمروها عهده‌دار می‌شود، تنها با تمرکز بر قوانینی که ناظر بر حفظ نظام پایه عقلانیت اجتماعی است، تلاش می‌کند تا ایده تمدنی را با نهادسازی قوانین اساسی تضمین کند. بر این اساس، قادر است از مرزهای ملی و فرهنگی عبور کند.
۳. دولت مدرن کاربرد مشروع از زور را در همه امور قلمرو ارضی خود در انحصار خویش می‌داند، اما دولت تمدنی استفاده مشروع زور را تنها برای حفظ و بسط نظام عقلانیت پایه و ایده دولت خود و در تمام قلمروهای سرزمینی در انحصار صلاحیت خود می‌داند.
۴. بعد هنجاری قدرت یعنی مشروعیت دولت مدرن بیشتر بر پذیرش سلطه یک دولت بر قلمرو سرزمینی خاص بنا نهاده شده است، در صورتی که نظام تمدنی بیشتر بر میزان اقتناع و فراگیری ایده دولت متمرکز است.

۵. برخلاف دولت مدرن که مشروعیت خود را از سیطره بر قلمرو سرزمینی خاص اخذ می‌کند، دولت تمدنی مشروعیت خود را از میزان نقش ایده تمدنی در شکل‌گیری بافت اجتماعی جوامع و از مقبولیت نظام عقلانیت پایه می‌گیرد.

۶. برخلاف دولت مدرن که در توجیه مشروعیت، نیازمند مبنایی عقلانی جدای از سیطره سرزمینی است، فرایند تبدیل قدرت به اقتدار در دولت تمدنی بر اساس همان مبنای عقلانیت پایه شکل‌دهنده به بنیان اجتماعی صورت می‌پذیرد.

۷. برخلاف دولت مدرن که حاکمیت خود را سرزمینی می‌داند، دولت تمدنی بر اساس میزان مقبولیت و سیطره ایده تمدنی خود بر دیگر ایده‌های دولت، قلمرو حاکمیت خود را تعریف می‌کند و حتی می‌تواند ایده حاکمیتی خود را بر ایده‌های سرزمین‌ها و جوامع مختلف بگستراند.

۸. برخلاف نظام بین‌الملل متشکل از دولت‌های مدرن، نظام بین‌الملل متشکل از واحدهای تمدنی، بر اساس رقابت قدرت‌های دارای عقلانیت پایه قوی و ساختارها و الگوهای عینی نظام‌بخشی شکل می‌یابد که قادرند عقلانیت مطلوب خود را محقق سازند و در پی حراست از آن و کارآمدی آن باشند.

۹. در دولت سرزمینی امکان دوگانگی و گسست در ایده دولت و فلسفه حیات آن قابل ترسیم است؛ بدین معنا که چه‌بسا معیار بودن مرزهای سرزمینی و سود و زیان آن بر عقلانیت پایه‌ای تأثیر نهاده و در عمل ایده دولت در سیطره معیارهای قلمرو سرزمینی قرار گرفته و عقلانیت پایه جامعه‌ساز را خدشه‌دار سازد، اما در دولت تمدنی چون معیار سرزمینی بودن منتفی است، این دوگانگی وجود ندارد. افزون بر آن، چون دولت سرزمینی می‌تواند بدون ایده دولت و بدون بافت اجتماعی نیز به حیات خود ادامه دهد، همواره ظرفیت شکنندگی اجتماعی وجود دارد، در صورتی که در دولت تمدنی، ایده تمدنی و عقلانیت پایه ملاک انسجام‌بخشی بافت اجتماعی است.

۱۰. برخلاف دولت سرزمینی که مبنای هویت‌سازی را سرزمین می‌داند، دولت تمدنی بنیان هویت‌سازی را بر اساس عقلانیت پایه و هدایت احساسات و عواطف به سوی آن قرار می‌دهد. از این‌رو، در دولت مدرن، ملت‌سازی فرع بر دولت‌سازی و بر



مبنای هویت‌های جعلی است، در صورتی که در دولت تمدنی، دولت از درون اجتماع تمدنی و امت پدیدار می‌شود.

۱۱. غیرسرزمینی‌بودن و فراگیری عقلانیت پایه در دولت تمدنی، سبب می‌شود هویت تمدنی بتواند سطح دیگری از هویت‌ها را درون خود تعریف کند و هویت‌های ملی متفاوتی را درون خود جای دهد. در صورتی که هویت ملی با تعلق سرزمینی خود فاقد این توانایی است.

۱۲. در دولت‌های تمدنی، مرزهای هویتی و منفعتی همپوشانی دارد و همگی تحت هدایت ایده تمدنی قرار دارند، زیرا ایده تمدنی است که عقلانیت پایه هویت و منطق محاسبات منفعتی قرار می‌گیرد و هم هویت و هم معیار معادلات رفتاری را معین می‌سازد.



نظر

سال نوزدهم، شماره ۷۵، پاییز ۱۳۹۳



## کتابنامه

۱. اسولیوان، نوئل (۱۳۸۸)، نظریه سیاسی در گذار، بررسی انتقادی، ترجمه حسن آب نیکی، تهران: کویر.
۲. بوزان، بری (۱۳۸۹)، مردم، دولت‌ها و هراس، تهران: مطالعات راهبردی.
۳. قاضی، ابوالفضل (۱۳۷۲)، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۴. مورگنتا، هانس جی. (۱۳۷۴)، سیاست میان‌ملت‌ها، ملت‌ها: تلاش در راه قدرت و صلح، تجدید نظر کنت دبلیو تامپسون، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: وزارت امور خارجه، مؤسسه چاپ و انتشارات.
۵. ونت، الکساندر (۱۳۸۴)، نظریه اجتماعی سیاست بین الملل، حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی.
۶. وینسنت، آندرو (۱۳۷۱)، نظریه‌های دولت، حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
7. Bartelson Jens (1997), "Second Natures: Is the State Identical with Itself," *European Journal of International Relation*, Vol. 4, No.3.
8. D'Entreves, Alexander (1967), *the Nation of the State*, Oxford: Clarendon Press.
9. Giddens, Anthony (1987), *the Nation — State and Violence*, Berkeley, CA: University of California Press.
10. Halliday, Fred (1987), "State and Society in International Relation: A Second Agenda", *Millennium*, 16, (2).
11. Mann, Michael (1988), *States, War, and Capitalism: studies in Political Seedy*. Leotard: Blackwell.
12. \_\_\_\_\_ (1984), "The Autonomous Power of the State: Its Origins, Mechanisms and Results", *European Journal of Sociology*, Vol. 25, Issue 2.
13. The source of Social Power (1986), Vol. 1, *A History of Power from the Beginning to 1760 AD*, Cambridge: Cambridge Uneasy press.



14. Miller, David (1995), *On Nationality*, oxford: Clarendon Press.
15. Poggi, Gianfranco (1990), *The State: Its Nature, Development and Prospects*, Stanford: Stanford University Press.
16. Robertson, Roland (1985), "The Sacred and the World System," in: Phillip E. Hammond (ed.), *the Sacred in a Secular Age*, Berkeley, CA: University of California Press.
17. Rosenau, P. (1992), *Postmodernism and Social Science*, Princeton: Princeton University Press.
18. Theda Skocpol (1979), *States and Social Revolutions, a Comparative Analysis of France, Russia, and China*, Cambridge: Cambridge University Press.
19. Tamir, Yale (1993), *Liberal Nationalism*, Princeton NJ: Princeton University Press.
20. Tilly, Charles (ed.) (1975), *the Formation of National States in Western Europe*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
21. \_\_\_\_\_ (1985), "War Making and State Making as Organized Crime," in: P. Evans, et al (eds.), *Bringing the State Back*, Cambridge: Cambridge University Press.
22. Walker, R. B. J. (1995), "International Relations and the Concept of the Political," in: Ken Booth and Steve Smith (eds.), *International Relations Theory Today*, Pa.: Pennsylvania State University Press.
23. Weber, Max (1978), *Economy and Society, an Outline of Interpretive Sociology*, Berkeley, CA: University of California Press, Guenther Roth and Claus Wittich, Vol. 1.

